

«جواب ابلهان یا غمیر ابلهان را هر وقت توانستی بدهی، تو هم بگو: تو بایی هستی»
علی اکبر دهخدا: «چرندپرند»، روزنامه ایران کنونی، شماره یازدهم، ۱۲ ربیع الاول ۱۳۳۱، به نقل از «مقالات دهخدا» به کوشش دکتر سیدمحمد دبیرسیاقی، تهران، تیراژه، ۱۳۶۲، ص ۲۴۰

در همه طول و عرض تاریخ، با پدیده نقل و انتقال انسان از نقطه‌ای دیگر رویه‌رو بوده‌ایم. گاه این نقل و انتقال اختیاری است و در اغلب موارد، اجباری، یعنی ترجمان خشونت عربانی است که در مورد دسته و گروه خاصی اعمال می‌شود. نقل و انتقال اختیاری یا مهاجرت، گاه خود نمود غیرمستقیمی است از خشونت و از تنگناهایی که بر سر راه روال عادی زندگی به جریان می‌افتد و مهاجر را به مهاجرت وامی‌دارد. ولی نقل و انتقال اجباری (تبعید و پناهجویی) همیشه انعکاسی است از خشونت‌هایی که اعمال می‌شود. پناه‌جو اگر چه جان‌ش را در چمدان نهاده و به سرزمینی دیگر می‌گریزد ولی این گریز واکنشی طبیعی و بدیهی است به وضعی که در آن قرار گرفته است. گرچه درست است که هیچ‌کس از سر هوا و هوس پناه‌جو نمی‌شود ولی در تحلیل نهایی، این پناه‌جو است که در عکس العمل به شرایط نامساعد، خود را به مخاطره می‌اندازد و از سرزمین خویش می‌گریزد. اما تبعیدی این حداقل «آزادی» را هم ندارد که خودش تصمیم بگیرد و بعلاوه، از وضعی نمی‌گریزد. دیگران، یعنی همان کسانی که وقتی منطق‌شان می‌لنگد اعمال خشونت می‌کنند، تبعیدی را از سرزمینش می‌گریزاند و به سرزمینی دیگر برتاب می‌کنند. در مقام مقایسه، وضع یک مهاجر یا یک تبعیدی و پناه‌جو، اگر چه در ظاهر به هم می‌ماند، ولی از زمین تا آسمان تفاوت دارد. مهاجر خود تصمیم می‌گیرد که از کجا به کجا برود ولی پناه‌جو و تبعیدی حق انتخاب ندارد و باید به جایی برود که به او پناه می‌دهند یا خشونت‌گران می‌خواهند. تا آنجا که به ناسازگاری فکری و فیزیکی جامعه میزبان یا «مهمانان ناخوانده» مربوط می‌شود، مهاجر و تبعیدی و پناه‌جو تفاوتی ندارند. تفاوت اساسی در این است که برای یک مهاجر این ناسازگاری «خودخواسته» است و برای تبعیدی و پناه‌جو تحمیلی و اجباری. و همین تحمیل و اجبار

است که زندگی يك تبعیدی را دو صد بار سخت و طاقت‌فرسای می‌کند. کسی که در جامعه دیگری با فرهنگ دیگری، زبانی دیگر و بطور کلی نظام ارزشی متفاوت به دنیا آمده، کودکی، نوجوانی و حتی جوانی خود را در آن سپری کرده، در نتیجه عواملی بیرون از کنترل خود، به متن جامعه‌ای ناشناخته و غریب و بیگانه برتاب می‌شود. برخلاف یک مهاجر، برای یک تبعیدی و پناه‌جو مشکل لاینحل این است که وضع کنونی‌اش را نمی‌خواهد و نمی‌پسندد و با همه زرق و برق ظاهری نمی‌تواند جذب جامعه‌ای بشود که با آن به تمام معنی بیگانه است. از سوی دیگر، آنچه را می‌پسندد و می‌خواهد، و می‌داند که می‌خواهد، با تصمیم دیگران نمی‌تواند داشته باشد. این مشکل لاینحل و درونی شده نه فقط با گذشت زمان تخفیف نمی‌یابد بلکه هر روز عمیق‌تر و دردناک‌تر می‌شود. یک تبعیدی، مثل روغن بر آب، در سطح جامعه تازه بیگانه می‌ماند.

علی اکبر دهخدا یکی از کسانی است که با بیان یافتن مرحله اول مشروطه در قتلگاه باغشاه، از سوی خود کامگان محمدعلی شاهی تبعید می‌شود. شماری از شیفتگان آزادی در قتلگاه باغشاه به خاک می‌افتند ولی دهخدا همراه تقی زاده و چند تن دیگر در سفارت انگلیس پناه می‌گیرند و مدتی بعد از ایران تبعید می‌شود. این گروه از تهران به انزلی حرکت داده می‌شوند و گرچه دهخدا «یک نفر را در روی زمین» نمی‌شناسد ولی «تا سرحد مخارج» می‌دهند و بعد آنها را به امان خدایا می‌کنند که خود نمود دیگری از خشونت خود کامگان است.^۱ به جزئیات نمی‌پردازم و از سختی‌ها و مرارت‌های دهخدا نیز سخن نخواهم گفت چون هدفم در این نوشتار چیز دیگری است. از این دوران تبعید، متن ۱۸ نامه دهخدا را به همت استاد ایرج افشار در دست داریم که عمدتاً به معاضد السلطنه نوشته است. هر چند خود آقای دکتر افشار به بررسی این نامه‌ها پرداخته‌اند،^۲ و در نتیجه کوشش من برای ارزیابی دوباره این نامه‌ها شاید حالت زیره به کرمان بردن داشته باشد، ولی در این نوشته، به اختصار به بررسی این نامه‌ها می‌پردازم. خواهم کوشید تا نکته‌های گفته شده را تکرار نکنم.

به گمان من این نامه‌ها برای شناخت روحيات

دهخدا در تبعید

نار شاه بطور و مبارزه

برای سرنگونی
محمدعلی شاه

دکتر احمد سیف

دهخدا در بدترین شرایط زندگی در تبعید که به راستی محتاج نان شب بود، نه بر سر باورهایش معامله کرد و نه از اعتقادش به آزادی و از آن مهمتر، از مبارزه برای آزادی ذره‌ای یا لحظه‌ای دست برداشت. برای او پاریس حکم تهران، «تبعید حکم تکفیر و گرسنگی در غربت حکم بدبختی در وطن» دارد و تنهایی اش گناه به اندازه‌ای می‌رسد که آرزوی مرگ می‌کند. گرچه شب و روز «طعن و طنز می‌زنند» که دهخدا «کاره نیست و فکری جز وقت گذراندن ندارد»^۴ و هرچند «خودش تا گلو زیر قرض يك نفر زن پانسیونر است» و گرچه اهل و عیالش در تهران «برای نان یومیّه معطلند» ولی دل و جانش در جای دیگر است.^۵ به طعنه می‌نویسد و شکوه می‌کند «به که می‌توان گفت» که در میان «این همه وزراء، رجال، اعیان و متفرقه که امروز به تهمت وطن پرستی تبعید شده‌اند... آفتد فداکاری نیست که دو هزار تومان برای فراهم کردن اسباب طبع يك ورق روزنامه صرف کنند!». «التماس دعا دارد که هر طور هست مقداری پول تهیه شود» برای خریدن حروف فقط» چون «حروف چین لایق هم در این جا از خود ایرانی‌ها تریب داده» است.^۶

عبرت آموز است که دهخدا به چه فکر بوده و دیگران، در چه افکاری غوطه می‌خورده‌اند! در نامه دیگری گله می‌کند که از «کثرت بیکاری دیگر نزدیک است دیوانه شوم».^۷ البته مشکل بی‌پولی و نداری همچنان هست و حتی بدتر، «سه روز است با نان و شاه بلوط می‌گذرانم» با این همه، «مقاله مفصلی نوشتم» که در روزنامه Les Debats درج شد. «مقاله دیگری هم خیلی جذاب و فوق العاده کشنده نوشته» و ترجمه‌اش را در انجمن اخوت اسلامی خوانده که «فوق العاده اثر» کرده است. از آن گذشته، در کنار کارهای دیگر، و با وجود نان و شاه بلوط خوردن «عجالتاً دوازده روز است که روزی شش ساعت با این خانم [شاعره و نویسنده مشهور پاریس در آن سالها که متأسفانه اسمش را نمی‌دانیم] مشغول ترتیب يك کنفرانسی درباره ایران هستیم».^۸ و این همه درحالیست که در نتیجه بی‌پولی و «از ترس زیاد شدن قرض» بی‌خانمان و بی‌سپناه هم شده است و شبها در منزل محمدخان قزوینی «به قدر پهن کردن يك رخت خواب روی زمین [آنهم فقط در شب] جا» عاریه کرده است. تمام پولی که در دنیا دارد، تنها سه فرانک و نیم است

دهخدا بسیار پر ارزش است و خبر و نشان از بزرگ مردی می‌دهد که گرچه می‌شکند ولی در برابر خود کامگان و شرایط نامساعد و دشوار سر خم نمی‌کند. آنچه می‌توان بر پایه این نامه‌ها گفت، تعهد کامل و تزلزل‌ناپذیر دهخدا به مبارزه برای آزادی است که مستقل از موقعیت او بعنوان يك تبعیدی و وضع مادی نامساعدش، تعطیل بر دار نیست. گویانکه دهخدا بعنوان يك تبعیدی، وضعیتش با دیگر تبعیدشدگان تفاوتی ندارد، ولی در این نامه‌ها نیز، مبارزی ۲۴ ساعته باقی می‌ماند. این سخت‌جانی حیرت‌انگیز در برابر ناملایمات و این سخت‌کوشی دلچسب و دلپذیر در مبارزه با خود کامگی، بی‌گمان تبلور بیرونی باور دهخدا به آزادی است. این باور که در جسم و جانش رسوخ کرده بود در نگاه اول باور نکرده‌ای به نظر می‌آید ولی حقیقت دارد. طبیعی است که به صورت يك تبعیدی که به خواسته دیگران از ایران به بیرون پرتاب شده است گناه از زمین و زمان شکایت دارد، اما آنچه در این نامه‌ها نمود برجسته‌تری پیدا می‌کند، مبارزه جویی دهخداست. چگونگی اش را خواهیم دید.

در این مجموعه، و بطور کلی در دوره تبعید نیز دهخدا چند بُعد دارد. هم معلم اخلاق است و هم معلم تراز اول سیاست که با دوراندیشی و ادراکی گسترده و عمیق، طنز ناب و خواب پرانش را حفظ کرده است. برای نمونه، هم طنزهای درخشان «کلام الملوك ملوك الكلام» و «اکنون می‌پلتیک» محصول این دوره تبعید است و هم بیانیه بی‌ظنیر «طبیعت سلطنت چیست؟» و این همه، درحالیست که خودش نیز می‌داند سنگینی «يك عمر زندگی سرگردان، يك دنیا استعداد و امید هدررفته» را همچنان بر دوش دارد.^۹

بر سر سجایای اخلاقی دهخدا معطل نمی‌شویم که عمری پاک زیست و زلال، و از دلگرفتگی‌ها و دلتنگی‌های طبیعی‌اش در دوران تبعید هم سخن نخواهیم گفت. این گونه دلتنگی‌ها در ذات تبعید وجود دارد و در نتیجه، ارزیابی آنها، به گمان من، برای شناخت علی‌اکبر دهخدا چندان مفید نیست و چیزی که چیزی باشد به ما نمی‌آموزد. این گونه دلتنگی‌ها می‌تواند از جانب هر کسی که به تبعید می‌رود روی کاغذ جاری شود. آن‌چه ویژه است و جالب توجه، این است که

○ با پایان یافتن مرحله اول مشروطه و به خاک افتادن شماری از شیفتگان آزادی در قتلگاه باغشاه، خود کامگان محمدعلی شاهی دهخدا و چند تن دیگر از آزادیخواهان رالز ایران تبعید کردند.

«نه تنها به درد حسروف چینی می خورد، برای هر دردی دوا هستند»^{۱۲} و اگر چه نه در وضع مسالی بهبودی پیش آمده است و نه در اوضاع داخلی ایران، ولی «از مژده طبع روزنامه از کثرت فرح نمی دانم چه بکنم!»^{۱۳}

هوشمندی دهخدا در ارزیابی اوضاع ایران از سویی و از کسانی که در فرنگ بوده اند از سویی دیگر، بسیار روشنگرانه و بینش سیاسی او روشن و صریح است. لحظه ای نیست که دل نگران اوضاع ایران نباشد و در ضمن دلگیر و عصبانی از کم کاری دیگران، گرچه همان دیگران، بعضاً او را به تنبلی متهم می کردند. در نامه دیگری از ایوردون به مداخله روسیه تزاری و شکست ستارخان در تبریز اشاره می کند و در نهایت استیصال می پرسد «چرا ماها نباید هر کدام مثل یک شیر زخم خورده تغریم و به هر طرف حمله نکنیم». روشن و از رویرو بر خورد می کند تا در دلی شکی باقی نماند که دهخدا در کجا ایستاده است و چه می گوید. هدف دهخدا این است که راه را بر هر تفسیر و تعبیر مسئولیت گریزانه ببندد. «آخر بابا یک حرکتی، یک جنبشی. این وزراء، این اسراء، این رجال، این شاهزادگان که امروز جا بر همه عیاشهای پاریس تنگ کرده اند تا کی صبح باید در «بوا» گردش کنند و شب در قهوه [خانه] و تئاتر یا گوشه خانه خرابشان بلمند؟». «والله تمام شدیم. بالله عزت دولتی، ملیت، قومیت، وطن، شرف، ناموس و هر چه که داشتیم از دست رفت» و به همین خاطر است که ادامه می دهد، «نمی دانید جناب معاضد السلطنه، والله العلی الغالب مرگ هزار بار برای یک نفر با غیرت از این زندگی بهتر است».^{۱۴}

از گوشه گیری ممتاز السلطنه عصبانی است و از کم همتی هموطنان عصبانی تر و این نکته از و رای اشاره اش به ادوارد براون معروف روشن می شود که «کاش یک نخود غیرت این خارجی در تن ما اهلها بود» و افسوس می خورد که «نیست». بر براون دل می سوزاند که آن بیچاره تا کی می تواند سربسی صاحب بتراشد و «در عزائی که صاحبان عزا به عیش مشغولند، ماتم بگیرد» و سپس، باز می گردد به نگرانی عمیقش برای آنچه در ایران می گذرد: «والله ایران در شرف رفتن است». و اگر چه می دانیم که مکتبی نادر دولی عاقل را اشاره ای کافیست: «آخر بابا این مکتبی که ما داریم

و به طنز و طعنه می گوید با این وضع و این مقدر اندک پول «می خواهم محمدعلی شاه را از سلطنت خلع کرده و مشروطه را به ایران عودت بدهم».^{۱۵}

با همه بدبختی و نداری، بالاخره کار چاپ نشریه صوراسرافیل در تبعید سر می گیرد که هم از عشق آباد و ایروان طالب دارد و هم از بخارا و تبریز؛ «هنوز نوشته نشده تقریباً هزار مشتری پیدا کرده». ^{۱۶} تفاوت سه شماره این نشریه که بیرون از ایران چاپ می شود با آن چه در ایران چاپ شده بود، این است که دهخدا این بار شمشیر قلم را از رو می بندد. اگر به دلایل اجتماعی و سیاسی در ایران می بایست در لفافه حرف بزند، آن پرده ها دیگر کنار رفته است. متوکیان استبداد و میراث داران خود کامگی پرده همه حرمت ها را دریده اند. دهخدا در یکی از شماره ها مقاله ای می نویسد که با مخالفت ظهیر السلطان روبه رو می شود. به گفته دکتر افشار، ظهیر السلطان از معاضد السلطنه می خواهد که آن مطالب که حاوی انتقاد از خویشان ظهیر السلطان بوده درج نشود. با مختصری که از وضع دهخدا نوشته ایم، پاسخ دهخدا در مخالفت با ممیزی دندان شکن است و آموزنده. می گوید در عین «مشروطه طلبی»، «در اعمال شخصی باید مستبد بود». کمی که بیشتر می خوانیم، منظور دهخدا روشن می شود. واکنش ظهیر السلطان را به طعنه، تشبیه می کند به برخورد امیربها در که «می گفت من مشروطه طلبم» به شرطی که «تمام شتون اقتدار، چپاول و یغمای سابقم سر جایش بماند». با توضیحاتی بیشتر، حرف دهخدا این است که این مشروطه نمی شود و ادامه می دهد «اگر این نمره آطور که من نوشته ام چاپ نشود بکلی بکلی از من صرف نظر کنید». شوخی هم نمی کند و دلیلش روشن است و سرراست:

«ترك نام و ترك دين و ترك جان

در ره معشوق، اول منزل است».^{۱۷}

در بیشتر نامه های دوره تبعید، همچنان نگران چاپ صوراسرافیل است. گاه، دل شوره اش کمی خنده دار هم می شود. گویی کوشش برای چاپ نشریه ای که بتواند صدای آزادی خواهان را به دیگران برساند، همه جسم و جان دهخدا را گرفته است. برای نمونه، از آمدن دوستی به اروپا خوشوقت می شود و ضمن خوش آمدگویی می نویسد «وجود ایشان کیمیاست» و از آن گذشته

○ نامه هایی که دهخدا

در دوره تبعید نوشته، نشان از بزرگ مردی می دهد که گرچه در هم شکسته است، اما در برابر خود کامگان و شرایط دشوار و نامساعد سر خم نمی کند.

کشور و مسئولیت و تکلیف همگانی آغاز می‌شود. دهخدا معتقد است که حتی به زمان «افول کوکب بخت شاه سلطان حسین صفوی نیز ایران از نقطه نظر سیاسی دچار این بحران عظیم» نشده بوده و طبیعی است که وخامت اوضاع وطن، «دایرة مسئولیت و تکلیف ایناء وطن» را وسیع تر می‌کند. این سخن دهخدا صددرصد درست است چون اوضاع جهان در اوایل قرن هیجدهم با اوضاع در اوایل قرن بیستم تفاوت ماهوی داشت. این شاه بیت نگرش اوست در این بیانیه جان‌دار که «گذشته و آتیه هر دو در دست ماست» و برای اینای وطن دو سرانجام مطرح می‌کند: یا می‌توانیم «هزار مرتبه بر شرف و افتخارات اجداد و الاتبار خود بیفزائیم» یا این که «می‌توانیم تمام نیک‌نامی و اشتها را آن را مدفون قبرستان ننگ اضمحلال کنیم». یا می‌توانیم «الی‌الابد [اولاد خود] را به غلامی همسایگان پیش فروش کنیم» یا در شق دیگر، می‌توانیم «اولاد خود را هم بر فرزند انگلیس و آلمان نمائیم». ۱۸

برای رسیدن به آنچه مطلوب است «وفاق، اتحاد، یگانگی» لازم است. یعنی افراد این وطن بدبخت «در در افاق و دوار وفاق تشخیص می‌دهند». او نمونه‌های درخشانی به دست می‌دهد از مسائل و مصائبی که آزادی خواهان با آن روبرو هستند. در «مقصد و نقطه نظر احرار» اختلافی نیست و همه به سوی «یک مقصود، یک مطلوب، یک مخرج منحصر حرکت می‌کنیم». ولی خرابی کار در اینجا است که «دوری مسلکها و خطایر از هم، همان فاصله مغرب و مشرق است». کمی که بیشتر می‌خوانیم، دهخدا روشن تر حرف می‌زند و حرف‌ها و رهنمودهایش هم تاریخ مصرف ندارد؛ یعنی، حتی در شرایط امروز ما نیز آن حرفها درست و بجاست و ما ایرانیان به چنین شیوه نگرشی بیشتر از همیشه نیازمندیم. به گفته دهخدا، یک دسته «هوخواه صلح‌اند»، یک فرقه «طرفدار جنگ». از سوی دیگر، یکی «حرکتش نملی است، یکی با قدم‌های غول طی طریق می‌کند». بدیهی و طبیعی است که تحت این شرایط «نتیجه آن تجزیه قواست». و در آورتر، «خاتمه آن یأس». به عقیده دهخدا، کاری که باید بشود تا از تجزیه قوا و نتیجه یأس آور آن جلوگیری شود این است که «به هر زبان چرب، به هر تدبیر حکیمانه، و به هر قوت و قدرتی که در خودمان سراغ داریم سعی در اتحاد

و حالا از ترس مخاطره آن تکان نمی‌خوریم از این آب و خاگ بدبخت است... این کمال حق ناشناسی است که اقلأ صدیک نعمای این آب و خاک را در دفاع از آن صرف نکنیم». ۱۵

دهخدا در موارد متعدّد به معاضد السّلطنه و دیگران حملات کوبنده دارد و شماری از فرنگ نشینان را آشکارا «دزد» می‌خواند و در انتقاد از تمایل معاضد السّلطنه به سردار اسعد بختیاری، با هوشیاری و آگاهی می‌نویسد سردار اسعد «باید همیشه آلت باشد نه علت» و اگر «قوای معنوی» از سوی آزادی خواهان در اختیار کسانی چون او قرار بگیرد «دیگر چرا زیر بار خیالات ضد استبداد خواهند رفت». محمدعلی شاه می‌رود و «علیقلی شاه به تخت می‌نشیند. آخر چه فرق در تغییر اسامی هست؟» و به درستی انگشت روی این نکته کلیدی می‌گذارد که «علیقلی مقتدر خیلی خطرناک تر از محمدعلی ضعیف است» و سپس این هشدار دوراندیشانه را پیش می‌کشد که «تصور نکنید کار ایران به زودیها اصلاح خواهد شد. عمده زحمت ما و بزرگترین میدان جانبازی و فداکاری بعد از مرگ محمدعلی شاه است». ۱۶

برای نجات ایران هم به هیچ قدرت دیگری اعتقاد ندارد. در پاسخ این ادعا که انگلیسی‌ها نخواهند گذاشت روسیه بر ایران حاکم شود، که دیدگاه بعضی کسان در اروپا بود، می‌نویسد «افسوس که همیشه این لولوهای پشت پرده که از بچگی جسارت و شجاعت و جرئت ما را تمام کردند در بزرگی هم دست از ریش ما بر نمی‌دارند». از سوی دیگر، وقتی تبریز به پا خاسته با یورش همه جانبه نیروهای طرفدار خود کامگی روبرو می‌شود، دهخدا خواستار آن است که از رشت به تهران حمله شود تا قوای دولت تقسیم و تجزیه شود «وگر نه کار ما تمام است». ۱۷

خواندنی ترین سند در این مجموعه، نامه دهخدا به انجمن سعادت در استانبول است به تاریخ ۱۸ مارس ۱۹۰۹ یعنی چند روز مانده به تیرروز ۱۲۸۸ شمسی که از ایوردون نوشته است و در ضمن طولانی ترین نامه این مجموعه نیز هست.

این نامه، بیانیه‌ای است جاندار، هم تراز مقاله‌هایش در صورت اسرافیل که همه نشانه‌های دهخدای روشن اندیش و مبارز و آزادی طلب را در خود نهفته دارد. این بیانیه با ر شمردن وضع خطیر

○ سخت جانی
شگفت‌انگیز دهخدا در
برابر نام‌لایمات و
سخت کوشی دلچسب و
دلپذیرش در مبارزه با
استبداد، بی‌گمان تبلور
بیرونی باور او به آزادی بوده
است.

پروگرامها بکنیم». و از آن شاید مهمتر، «شعب حاضره را که در هر گوشه دنیا خود سر و بی لگام حرکت می کند به یک ریشه محکم متصل کنیم» که بادهای حوادث بر اکنده شان نکند و «ثمره ای هم در موقع خود حاصل شود».^{۱۹}

دهخدا روشن بین است و از نسخه پیچی اجتناب می کند. نمی گوید مرکز باید در درون ایران باشد یا بیرون از آن؛ چون آنچه از دید او اهمیت دارد این است که مرکزی باشد تا «اتحاد این شعب به اعلی درجه و روابط آنها هم فوق تصور حالیه ما باشد». سپس، «با کمال تصریح» از اعضای انجمن «خواهش» می کند که «به توسعه دایره اتحاد بپردازند» و راست می گوید که تا «آذربایجانی از مسلک گیلانی خبر نداشته باشد» و تا «خراسانی به پای لاری حرکت نکند، رسیدن به مقصود صد دفعه محال است».

البته همین دیدگاه را با شیوه متفاوت، بیشتر در صوراسرافیل دیده بودیم.

او ایران را «خانه نیم سوخته» می خواند^{۲۰} که باید از این وضع در آید. برای رسیدن به این مقصود یا باید دیدگاه نخبه سالارانه ای به کار گرفت و منتظر شد تا نخبگان ناب سر برسند و کشور را به سر منزل مقصود برسانند یا باید به انتظار نشست که توده ها به پا خیزند و ماشین های سرکوب را از هم بیابند. ولی من گمان می کنم، بین این دو، یک دیدگاه دهخدایی هم داریم. در بیش از ۹۰ سال پیش، به استنباط من، دهخدا از «تسامح و مدارا» سخن می گوید، بی این که مستقیماً از این واژگان استفاده کرده باشد. برای دهخدا، تکامل و تغییر باید همگان را دربرگیرد و این همگان، تنها دربرگیرنده کسانی که با او همراه و هم مسلکند نیست. به همین علت است که می نویسد، لازمه کار ما «مهربانی، ملاحظت، عفو، اغماض و گذشتن از گذشته و جذب قلب از هر شقی و بغی» است که به طرف ما اقبال کند. تردیدی نیست که برای «انقلابیون خودشیفته» و کمی زیادی انقلابی که غیر از درد احساسات خام ولی جریحه دار خویش، دردی ندارند، دیدگاه استاد دهخدا، «انحرافی» است و «سازشکارانه». چرا که این جماعت پیرو مکتب همه یا هیچند و آنقدر هم انقلابی و رادیکالند که غافل می مانند که در آن سوی همه ای که به دست نمی آورند، هیچ است و این دستاورد هیچ است که

صدایشان را دور گه تر می کند و هیاهوی شان را بیشتر. این جماعت را به خیال خودشان می گذاریم که در جهان سروا تنسی خویش سر کنند و می پردازیم به دهخدا که مرد اندیشه و عمل برای تغییر جهان بود.

خوب است اندکی در واژگان انتخاب شده دهخدا دقت کنیم. دهخدا به گمان من، خواهان ایجاد جامعه ای است که خشونت، به هر شکل و صورت در آن نباشد. به همین علت است که به جای انتقام، از عفو سخن می گوید و به جای عداوت، مهربانی و ملاحظت را، و اغماض را می خواهد به جای کینه بنشاند. اشتباه نشود، سخن دهخدا تنها درباره کسانی است که به طرف آزادی خواهان اقبال می کنند نه مماشاسات یا مستبدان. بدیهی است که اگر غرض پیروزی در آن جنگ و جدال مرگ و زندگی باشد که این چنین بوده، می بایست آزادیخواهان بیشترین نیرو را به خویش جلب می کردند و آنچه مدنظر دهخداست، همین است. در جای دیگر می نویسد: «یک روز به واسطه وجود اعدای داخلی ملت مجبور از اجتماعات انقلابی و عدم اطاعت از حکومت و بالاخره ایجاد آن پریشانی بود که بدون آن کار به سامان نمی رسید»^{۲۱} ولی، در شرایط دیگر، البته شیوه های دیگری مناسب خواهد بود که باید به کار گرفته شود. یعنی می خواهم بر این نکته انگشت بگذارم که آنچه به واقع دهخدا می گوید - یا دستکم من از حرفهای دهخدا برداشت می کنم - این است که شکل مبارزه را شرایط عینی تعیین می کند، نه ذهنیت کس یا کسانی که درگیر مبارزه اند و این به اعتقاد من نکته ایست که پس از ۹۰ سال، ما هنوز درست درک نکرده ایم. باری دهخدا به لایه شواهد تاریخی نمی پردازد، ولی با اشاره ای به صدر اسلام می نویسد «عمده پیشرفت اسلام» گذشته از مساعدت های غیبی، ناشی از، «عفو ماضی و مهربانی و عفو» بود، در حالی که در ایران آن روز «عموم ماها [که خود این بنده نیز سهم بزرگی از آن دارد] برخلاف این مسلک قدیم قدم زده» و به جای این که با استفاده از «سریشم مودت و محبت» مردم را بهم متصل کنیم، با تمام قوای خود در نفرت و ترساندن و تهدید قلوب یکدیگر رانجانده و از هم دور کردیم و «نتیجه آن شد که دیدیم».^{۲۲}

دهخدا اجازه کار را در این می داند که «آن کسی

○ دهخدا در دوران

تبعید چند بعد دارد. هم آموزگار اخلاق است، هم معلم تراز اول سیاست که با دورانندیشی و بینشی ژرف و گسترده، طنز ناب و خواب پرانیش را حفظ کرده است و این در حالی است که سنگینی «یک عمر زندگی سرگردان، یک دنیا استعداد و امید هدر رفته» را بر دوش دارد.

که به زبان می‌گوید از شما هستیم» باید او را پذیرفت و به «کثرت مهربانی» همین قول را برای او ملکه و «طبیعت ثانیه کرد»، نه این که مردم را که در معنی و باطن همراه و هم‌دستانند «به واسطهٔ تهمت و افتراء متنفّر و هر استناک نمود». برای این منظور، تکرار می‌کند: «یکی از اصول تغییر ناپذیر» ما باید «مودت و مهربانی» باشد و دیگر نباید «نه با زبان، نه قلم، نه به گوشه و کنایه آنهایی را که به طرف ما اقبال می‌کنند از هر طایفه که باشند و در هر مسلک که سابقاً قدم زده باشند برنجانیم». یعنی، در مبارزه‌ای که در برابر آزادی خواهان ایرانی قرار دارد، دو اصل لازم است: ایمان، یعنی، «اعتقاد به صحت مسلک خود». - محبت، یعنی، «جذب قلب از هر کس که ممکن شود».

و سپس برمی‌گردد به مورد مشخص ایران در همان دوره. ستارخان را قدر می‌شناسد که اگر «انابهٔ جناب سپهدار» را نمی‌پذیرفت، «امروز یک حرّین ریاحی در رشت نداشتیم که پشت همهٔ ماهاراقوت بدهد».^{۲۳}

البته از بررسی اوضاع بین‌المللی هم غافل نیست و بویژه از اهمیت انگلیس در تحولات ایران باخبر است. گرچه همان‌طور که پیشتر دیدیم باور ندارد که همه چیز زیر سر انگلیسی‌ها باشد ولی افشاگری و فعالیت از ادیخواهان ایرانی را در لندن مفید و ضروری می‌داند. مضافاً اینکه وزیر امور خارجه انگلیس، ادوارد گری، هم موافق بر نامهٔ روسها در ایران است.^{۲۴}

دهخدا می‌داند که ایران از نظر نظامی ضعیف‌تر از آن است که با روسیه تزاری مقابله نماید و به همین سبب به درستی می‌گوید که «برای جلوگیری از روس جز توسل به پولتیک چاره‌ای نیست». فروتنی دهخدا از آنجا بیشتر آشکار می‌شود که این نامه را با عبارت «خاکپای احرار ایران» امضاء می‌کند.^{۲۵}

در آخرین نامهٔ این مجموعه که به زمان اقامت دهخدا در استانبول مربوط می‌شود و «به یکی از رجال سیاست تهران» نوشته شده، با مباحث مهمی آشنا می‌شویم که بسیار بدیع و هنوز هم تازه است. آقای دکتر افشار که به همت ایشان این مجموعهٔ نامه‌ها در دسترس علاقمندان قرار گرفته، حدس می‌زند که مخاطب این نامه محمد طباطبائی بوده باشد ولی، برای منظوری که در این نوشتار داریم،

موضوع مهم‌تر برای ما، بازخوانی محتوا و مضمون این نامه است. پیشاپیش بگویم و بگذارم که همین دیدگاه را در مقاله‌های صوراسرافیل و مقاله‌های سروش خواننده بودیم. اعتقاد دهخدا به کم‌کاری مشروطه‌طلبان بسیار تند و تیز و در عین حال منطقی است. برای نمونه، می‌گوید «دو سال مشروطهٔ ایران بدون ظهور یک علامت اصلاح و یک نشانهٔ ترمیم» نه فقط زبان لیبرال‌های دنیا را کُند کرده بلکه «دست درندگان مملکت خوار هم جوار را دراز کرد». و الان هم اگر هدف نشان دادن قابلیت ایرانی‌ها باشد در ادارهٔ امور خود، چنین چیزی «جز به نشان دادن یک ترقی فوری شبیه به اعجاز محال است». ^{۲۶} همراهی دیگران، برای نمونه مطبوعات و مردم انگلیس (جالب است که دهخدا در این عرصه‌ها به دولت انگلیس کار ندارد) را یک «فرجهٔ موقتی» می‌داند که باید به بهترین وجه مورد استفاده قرار بگیرد. و این پرسش را پیش ما کشد که «آیا با این فرجهٔ موقتی هم انصاف است که معاملهٔ همین یک صد سال اخیر را بکنیم؟».^{۲۷} پس دیدگاه دهخدا دربارهٔ دستاوردهای ایران در قرن نوزدهم هم تا حدودی روشن می‌شود! و باز می‌پرسد اگر این فرصت از دست برود، چه باید کرد و چه می‌توان کرد؟ به کسانی که احتمالاً می‌گفته‌اند با «مظلومیت» می‌توان به جایی رسید خرده می‌گیرد که این حضرات که می‌خواهند با «دعوی حقیقت و مظلومیت» کارشان را پیش ببرند «یک خیال مطابق با واقع و یک تصور حق دربارهٔ اروپایی‌ها» ندارند و از «تمدن مکاپیکی» سخن می‌گویند، یعنی از قوای نظامی و می‌گوید «دلیل مالکیت و تصرف» انصاف، جوانمردی، مظلومیت نیست و ادامه می‌دهد اگر این الفاظ را به هر طرف کش بدهید و هر بلایی بر سرشان بیاورید، «تا وقتی که ایرانی به اصلاح مملکت خود مقتدر و به اشتراک عمده در منافع عمومیّه موفق نشده است ابداً حق هیچ‌گونه استرحام و استمداد را ندارد».^{۲۸} در جایی دیگر در اشاره به مباحثی مشابه، این دیدگاه را «پولتیک سانتیمانتال» می‌خواند که راهگشا نخواهد بود.^{۲۹} تداوم این دیدگاه یعنی، «مظلومیت» طلبی، این می‌شود که ایران «لقمهٔ حلال و حق طلق» هر «متصرفی» خواهد شد که زودتر از دیگران به خیال تصرف بیفتند. پس دوره در برابر ایرانیان است: یا «بواسطهٔ مزید هرج و مرجها و سوء ادارهٔ آخرین

○ جالب توجه است که دهخدا در بدترین شرایط زندگی در تبعید که به راستی نیازمند نان شب بود و حتی جایی برای خوابیدن نداشت، نه بر سر باورهایش معامله کرد و نه از اعتقادش به آزادی و از آن مهم‌تر، از مبارزه برای آزادی ذره‌ای یا لحظه‌ای دست برداشت.

بهبانہ را ہم از دست داده باشیم» یا با حرکتی معجز مانند، «گلیم خود را از آب کشیده» به نیک بختی برسیم. ولی تا این جا، فقط اهداف بیان شده است و می دانیم که دهخدا اهل شعار و حرف نیست، پس می رسد به چه باید کرد.

به قول خودش «باز گشتیم به عرض سابق»، یعنی «فقر مادی و معنوی ما» که به تصور نمی آید. وضع هم روشن است و بی ابهام، یعنی «کیسه و مغز هر دو تهی است» و به همین علت «راه امید از شش جهت مسدود». انتقادش به مجلس نشینان مشروطه بی رحمانه است و کمی هم زیادی تند: «گیرم که ده سال دیگر هم ریش پهن فلان بفال و شکم برآمده فلان چراغچی زینت اطلاق آئینه کاری بهارستان شد» و گیرم که ده سال دیگر در حرف، چنین و چنان کردند، روس را چگونه می توان «افتناع کرده» و آیا می توان انگلیس را «با گریه فلان و وطن پرست و ندبه فلان جاه طلب ساکت نگاه داشت؟»^{۳۰} پاسخش روشن است که این نمی شود.

پس باید، اول ریشه یابی کنیم و بعد برسیم به راه برون رفت. دهخدا یکی از مشکلات عمده را «قحط الرّجال ایران» می داند که «بلائی مبرمی» است و تا وقتی به این مسئله از روبرو و با قاطعیت برخورد نشود، «سوء عاقبت این ملت بدبخت را به تجلی آفتاب می نمایاند». پس می رسیم به یک رهنمود اساسی: برای اداره مملکت «عقل، علم و کار لازم است» و این سخن حکیمانه نه فقط هنوز درست است که برای همه کشورها صحّت دارد. و با همین نگرش خیز برمی دارد: هم برای تزریق «علم» به جامعه ایران برنامه می دهد و هم برای حاکم کردن «عقل». «البته از آن چه این روزها توسعه سیاسی می خوانیم نیز غفلت نمی کند و خواستار گسترش و تعمیق دموکراسی و حق انتخاب بیشتر در ایران می شود چون «هر سه این اصول حیاتی» ضروری می سازد که در ادارات اولیه مملکت و مخصوصاً پارلمان «انتخاب افقه و اقدم» صورت گیرد و می رسد به نقد قانون اساسی مشروطه که «نصف عمده و نصف کاری تر مملکت» را به اسم «ایلات و عشایر» از انتخاب شدن محروم کرده است و خواهان رفع این محرومیت می شود. پیشنهاد دهخدا از این نظر جالب است که می گوید به این ترتیب می توان «با یک حق انتخاب نصف عمده قوه عامله مملکت را برای منافع به کار انداخت» چون محروم ماندن و

○ دهخدا: به که می توان گفت که در میان این همه وزرا، رجال، اعیان و متفرقه که امروز به تهمت وطن پرستی تبعید شده اند... آنقدر فداکاری نیست که دو هزار تومان برای فراهم کردن اسباب طبع یک ورق روزنامه صرف کنند؟

محروم گذاشتن آنان نه فقط باعث می شود که از توانمندی هایشان بهره مند نشویم بلکه «کینه و بغض آنها» هدف شود. این پراکندگی، گذشته از تجزیه قوا، تقویت و کمک به «دربارها» خواهد بود. پس «اگر ملت ایران» بخواهد این «دفعه از نتایج

مجلس بهره مند شود» باید «این قوه بزرگ را با خود همدست [کند] و از وجود آن منتفع شود» و به همین دلیل، مسئله رفع محرومیت از عشایر باید «جزو پروگرام انتخایات» گنجانده شود. پس نخستین قدم، گسترش پایه دموکراسی و حق انتخاب است. و بعد می رسیم به «انتخاب». به گفته دهخدا، کسی باید انتخاب شود که «عارف به مسالک و وقت و موافق عصر باشد». اگر چه «حکمت، کلام، رمل» و خیلی چیزهای دیگر به جای خود محترم است و معزز، اما «اداره امور مملکت امروز» با رمل و اصطراب نمی شود و «آشنایی با امور اداری عصر حاضر می خواهد» و از همین روست که «آنکه در روز در مدرسه های جدید مانده باشد یا یک زبان خارجه ناقص تحصیل کرده باشد» هزار مرتبه از «آن که صد حاشیه بر شرح مطالع و دوست اشکال بر شفای ابوعلی وارد کرده باشد» به «قضای این حوائج نزدیکتر است». واقع بینی دهخدا در این است که اوضاع ایران را بسیار خوب می شناسد و به همین دلیل، بلافاصله می افزاید: «نمی گویم واقعاً امروز رشته عموم امور مملکتی را باید به دست چهار نفر طفل فرنگ دیده یا اروپا تحصیل کرده داد». او می داند که صاحبان قدرت به چنین کاری رضا نخواهند داد، پس باید عده این قبیل اشخاص «را به هر وسیله که هست در مجلس زیاد کرد» و از آن مهم تر، «اطلاعات آنها را اضمیمه تجارب پسر مردان قوم کرد» تا منظور به دست آید. آنچه مسلم است و شبیه بر نمی دارد این که اگر امروز «سنا و پارلمان بخواهد با اعضای سابق تشکیل شود» باید، «بهرفتن و هلاکت ایران یقین کرد» و منتظر دست غیبی نشست.^{۳۲}

برای گسترش پایه های دموکراسی در ایران آن روز، دیدیم که دهخدا خواهان رفع تبعیض از ایلات شده بود. گرچه در این نامه ها به وضع زنان در ایران آن روز اشاره نکرده ولی می دانیم که در نوشته هایش در صوراسرافیل بارها به موقعیت فرودست زنان تاخته بوده است. با این همه، نه در صوراسرافیل و نه در این نامه ها، دهخدا تا آنجا پیش نرفته است که

گذشته از رفع محرومیت انتخاباتی از عشایر، خواستار رفع تبعیض و محرومیت انتخاباتی از زنان نیز باشد. گرچه چنین غفلتی توجیه‌پذیر نیست ولی شاید در ایران صد سال پیش، غفلتی قابل فهم باشد. نمی‌دانم اگر مجلس مشروطه به حرفهای از سر دلسوزی دهخدا گوش فرامی‌داد و برای اجرای آنها می‌کوشید، نتیجه چه می‌شد؟ ولی، می‌دانیم که مجلسیان گوش فرانداوند.

پانویشتها:

۱. نامه به سید نصرالله اخوی (تقوی)، ۱۹ جمادی الاخره ۱۳۲۶، به نقل از نامه‌های سیاسی دهخدا به کوشش ایرج افشار، روزبهان، تهران، ص ۱۲، ۱۳۵۸ [منبع، نامه‌ها].
۲. بنگرید به ایرج افشار: «توضیحاتی درباره مبارزات آزادی‌خواهی هیأت «ایوردون»، در دخوی نابغه: گزیده مقاله‌ها درباره علامه علی اکبر دهخدا، به کوشش ولی‌الله درودیان، تهران، نشر گل آقا، ۱۳۷۸.
۳. نامه به ابوالحسن معاضدالسلطنه، مورخ ۱۱ اکتبر ۱۹۰۸، از پاریس، نامه‌ها، ص ۱۷.
۴. همان، صص ۱۸۱۹.
۵. همان، ص ۱۹.
۶. همان، ص ۲۰.
۷. نامه به ابوالحسن معاضدالسلطنه، مورخ ۱۵ نوامبر ۱۹۰۸، از پاریس، نامه‌ها، ص ۲۱ [در کتاب، تاریخ نامه به اشتباه ۱۹۱۸ چاپ شده است].
۸. همان، صص ۲۲-۲۳.
۹. همان، صص ۲۴-۲۵.
۱۰. همان، ص ۲۴.
۱۱. نامه به ابوالحسن معاضدالسلطنه، مورخ ۳ یا ۴ ژانویه ۱۹۰۹، از ایوردون، نامه‌ها، ص ۲۸.
۱۲. نامه به ابوالحسن معاضدالسلطنه، مورخ ۴ یا ۵ ژانویه ۱۹۰۹، از ایوردون، نامه‌ها، ص ۳۱.
۱۳. نامه به ابوالحسن معاضدالسلطنه، مورخ ۱۵ ژانویه ۱۹۰۹، از ایوردون، نامه‌ها، ص ۳۶.
۱۴. نامه به ابوالحسن معاضدالسلطنه، مورخ ۲۹ ژانویه ۱۹۰۹، از ایوردون، نامه‌ها، صص ۳۸-۴۰.
۱۵. همان جا، صص ۳۹-۴۰.
۱۶. نامه به ابوالحسن معاضدالسلطنه، مورخ ۷ ژانویه ۱۹۰۹، از ایوردون، نامه‌ها، صص ۳۳-۳۴.
۱۷. نامه به ابوالحسن معاضدالسلطنه، مورخ ۲۹ ژانویه

- ۱۹۰۹، از ایوردون، نامه‌ها، ص ۴۰. هم چنین بنگرید به، نامه به ابوالحسن معاضدالسلطنه، مورخ ۲۰ فوریه ۱۹۰۹، از ایوردون، نامه‌ها، ص ۴۱.
۱۸. نامه به انجمن سعادت (استانبول)، مورخ ۱۸ مارس ۱۹۰۹، نامه‌ها، صص ۴۳-۴۴.
۱۹. همان جا، صص ۴۴-۴۶.
۲۰. همان جا، ص ۴۷.
۲۱. علی اکبر دهخدا: «سرمقاله» سروش، شماره ۵، چهارشنبه ۱۰ رجب ۱۳۲۷ هجری قمری، به نقل از مقالات دهخدا جلد دوم، به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، تهران، تیراژ ۱۳۶۴، ص ۲۴۱.
۲۲. نامه به انجمن سعادت (استانبول)، مورخ ۱۸ مارس ۱۹۰۹، نامه‌ها، ص ۴۸.
۲۳. همان، صص ۴۸-۴۹.
۲۴. اسناد و شواهد رسمی دولت فخریه انگلیس این نکته را تأیید می‌کند که گرچه در برهه کوتاهی انگلیسی‌ها خود را با مشروطیت ایران «هم جهت» یافته‌اند، ولی طولی نکشیده که همانند همپای روسی‌شان در تهران، و در کنار مستبدان ایران کمر به قتل نهضت نوپای مشروطه بسته‌اند. برای اطلاع بیشتر بنگرید به «آشفته‌نویسی درباره نهضت مشروطیت» در تاریخ آشفته یا آشفته‌نگاری تاریخی که ممکن است از سوی نشر فرزاد روز چاپ شود و همچنین بنگرید به «بحران در استبدادسالاری...» در آسیب‌شناسی تاریخ: چرا این چنین شده‌ایم؟، نشر آبی، تهران، در دست چاپ.
۲۵. همان، ص ۵۴.
۲۶. نامه به یکی از رجال سیاست در تهران، مربوط به سال ۱۳۲۷، نامه‌ها، صص ۶۶-۶۷.
۲۷. همان، ص ۶۷.
۲۸. همان، ص ۶۸.
۲۹. بنگرید به سرمقاله سروش شماره هشتم، استانبول، ۱۲ رمضان ۱۳۲۷، به نقل از دبیر سیاقی: همان، ص ۲۵۸.
۳۰. همان، صص ۶۸-۶۹.
۳۱. همان، ۶۸-۶۹. همچنین، نگاه کنید به «عقبایند اقتصاد دهخدا» و «دهخدا و عقب‌ماندگی ایران»، هر دو در همین مجموعه. اعزام دانشجو به اروپا، آنهم به شیوه‌ای که دهخدا پیشنهاد می‌کند و رایه آن همه مباحث جان‌دل در ریشه‌یابی باور مردم به خرافات و اوهام، بی‌گمان یا توجه به این دیدگاه کلی معنی‌دار می‌شود.
۳۲. نامه به یکی از رجال سیاست در تهران، مربوط به سال ۱۳۲۷، نامه‌ها، صص ۷۱-۷۳.

○ دهخدا در اشاره به

ادوارد براون می‌نویسد:
 «کاش يك نخود غيرت اين
 خار جی در تن ما اهلها بود»
 و افسوس می‌خورد که
 «نیست» - او بر براون دل
 می‌سوزاند که آن بیچاره تا
 کی می‌تواند سر بی صاحب
 بشراشد و «در عزاتی که
 صاحبان عزابه عیش
 مشغولند، ماتم بگیرد؟»